



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی^(۱) نیست
رو رو که عشق زنده‌دلان مرده‌شوی نیست



مانندۀ خزانی، هر روز سردتر
در تو ز سوزِ عشقِ یکی تایی موی نیست



هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال
حاشا، بهار همچو خزان زشت‌خوی نیست



روباہِ لنگ رفت که بر شیر عاشقم
گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست



گیرم که سوز و آتشِ عشاق نیستت
شرمت کجا شده‌ست، تو را هیچ روی نیست؟



عاشق چو ارژدها و تو یک کرم نیستی
عاشق چو گنج‌ها و تو را یک تَسوی^(۲) نیست



از من دو سه سخن شنو اندر بیانِ عشق
گرچه مرا ز عشق سرِ گفت و گوی نیست



اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخرست
هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست



گر طالبِ خری تو در این آخرِ جهان
خر می‌طلب، مسیح از این سوی جوی نیست



یکتا شده‌ست عیسی از آن خر به نورِ دل
دل چون شکمبه پرحدث و توی‌توی^(۳) نیست



با خر میا به میدان، زیرا که خرسوار
از فارسان^(۴) حمله و چوکان و گوی نیست



هندوی ساقی دلِ خویشم که بزم ساخت
تا تُرکِ غم نتازد کامروز طوی^(۵) نیست



در شهر، مست آیم تا جمله اهل شهر
دانند کاین زهی^(۶) ز گدایان کوی نیست



آن عشق می‌فروش قیامت همی‌کند
زان بادهای که درخورِ خمّ و سبوی نیست



زان می زبان بیابد آن کس که الکن^(۷) است
زان می گلو گشاید آن کش گلوی نیست



بس کن چه آرزوست تو را این سخنوری؟
باری، مرا ز مستی آن آرزوی نیست



- (۱) بوی: نشان، اثر
(۲) تَسوی: تَسو، وزنی معادل چهار جو
(۳) توی‌توی: پر پیچ و خم، پر چین و چروک
(۴) فارسان: جمع فارس، سواران
(۵) طوی: به ترکی جشن، شادی، عروسی
(۶) زهی: رونده، مسافر، غلام، بنده
(۷) الکن: لال
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست
رو رو که عشق زنده‌دلان مرده‌شوی نیست



مانندۀ خزانی، هر روز سردتر
در تو ز سوز عشق یکی تایی موی نیست

هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال
حاشا، بهار همچو خزان زشت‌خوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

هله صدر و بدر^(۸) عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق^(۹) بر در آمد، فَاذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ^(۱۰)



قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷



«فَاِذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشنا طریق و مذهب

نَفْسِی فَلَکِ نَپَیْدِ، دُو هِزَارِ دَرِ گِشَایِد
چو امیرِ خَاصِ اِقْرَأُ^(۱۱) بَه دَعَا گِشَایِد اَن لَبِ



قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ^(۱۲)

قرآن کریم، سورهٔ انشراح (۹۴)، آیهٔ ۸

«وَ اِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ»

«و به پروردگارت مشتاق شو.»



(۸) بَدْر: ماه شب چهارده، ماه کامل

(۹) بُرَاق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج

(۱۰) فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیهٔ ۷، سورهٔ انشراح (۹۴).

(۱۱) اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیهٔ ۱، سورهٔ علق (۹۶).

(۱۲) اِلَيْكَ اَرْغَبْ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیهٔ ۸، سورهٔ انشراح (۹۴)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پِنْدَارِ کَمَالِ
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۱۳)



(۱۳) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۱۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید



(۱۴) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۱۵) جو هست سرگین ای فتی^(۱۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را



(۱۵) تگ: ته و بُن
(۱۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۷) و سَنی^(۱۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی



(۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث، حادثی^(۱۹) را باعث است



لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(۱۹) حادث: تازه پدیدآمده، نو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش



جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرَع او شده‌ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

چو صَریرِ (۲۰) تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صُدا عِ (۲۱) قَالِب؟



(۲۰) صَریر: صدایی که از قلم نی به‌وقت نوشتن برمی‌آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.

(۲۱) صُدا عِ: سردرد، مجازاً زحمت، دردسر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

هندوی ساقی دل خویشم که بزم ساخت
تا تُرکِ غم نتازد کامروز طوی نیست



در شهر، مست آیم تا جمله اهل شهر
دانند کاین رهی ز گدایان کوی نیست

آن عشقِ می‌فروش قیامت همی‌کند
زان بادهای که درخورِ خَم و سبوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

ز کفِ چنین شرابی، ز دم چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب



ز غنای حق پُرسته، ز نیاز خود پُرسته
به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ (۲۲) شده فانیِ مُلَهَّب (۲۳)

دو جهان ز نفخ صورت (۲۴) چو قیامت است پیشم
سوی جان مُزْزَل (۲۵) است و سوی جسمیان مرتب

(۲۲) اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.

(۲۳) مُلَهَّب: جامهٔ سرخ کرده

(۲۴) نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز

(۲۵) مُزْزَل: لرزان، لرزیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

زان می زبان بیاید آن کس که الکن^(۲۶) است
زان می گلو گشاید آن کش گلوی نیست



(۲۶) الکن: لال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت^(۲۷)
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقُرب^(۲۸)



(۲۷) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۲۸) مُقُرب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست
رو رو که عشقِ زنده‌دلان مرده‌شوی نیست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۲۹) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر



هر که جبر آورد، خود رنجور^(۳۰) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ^(۳۱) و^(۳۲)
رنج آرَد تا بمیرد چون چراغ

(۲۹) کاهلی: تنبلی
(۳۰) رنجور: بیمار
(۳۱) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بدلی است.
(۳۲) رنجوری به لاغ: خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ (۳۳) تیه (۳۴)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سَفیه (۳۵)



میروی هر روز تا شب هروله (۳۶)
خویش میبینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَل (۳۷) از جانیشان نرفت
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفَت (۳۸)



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳



«... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

غیر این عَجَلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، زان نکویی‌های زفت
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس
صد زبان دارند این اجزایِ خُرس (۳۹)



ذکرِ نعمت‌هایِ رزاق (۴۰) جهان
که نهان شد آن در اوراق (۴۱) زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست

جزو جزوت تا پُرسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم



زانکه بی‌لذتِ نروید هیچ جزو
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

جزو مانند و آن خوشی از یاد رفت
بل(۴۲) نرفت آن، خُفیه(۴۳) شد از پنج و هفت

(۳۳) حَرّ: گرما، حرارت

(۳۴) نَبْهٌ: بیابان شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تپه بخشی از صحرای سینا است

(۳۵) سَفْیه: نادان، بی‌خرد

(۳۶) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۳۷) عَجَل: کوساله

(۳۸) نَفْت: با حرارت، شتابان

(۳۹) خُرس: افراد گنگ و لال

(۴۰) رَزَاق: روزی‌دهنده

(۴۱) اوراق: صفحات

(۴۲) بَل: بلکه

(۴۳) خُفیه: پنهانی، پوشیدگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالب اویبی، نگرده طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت



زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مَطْلَبت(۴۴) جوید تو را

اندرین بحث ار خَرَد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(۴۴) مَطْلَب: طلب‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ما جَرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را



تا به طَمَع(۴۵) آن دلت نیت کند
بارِ دیگر نیتت را بشکنند

ور به کَلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل(۴۶)، از عوری‌اش
کی شدی پیدا بر او مَقهوری‌اش(۴۷)؟



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۴۸) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْت

حدیث نبوی



«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟



پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکست‌عاشقان؟

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار



عاقلاش بندگان بندی‌اند
عاشقانش شیگری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدِلَانَ



«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱



« ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.»

پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

(۴۵) طَمَعُ: زیاده‌خواهی، حرص، آز

(۴۶) أَمَلٌ: آرزو

(۴۷) مَقْهُورٌ: خوار شده، مغلوب

(۴۸) قَلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

ور تو را شگّی و ریبی (۴۹) ره زند
تاجران انبیا را کُن سَنَد



(۴۹) ریب: شک و تردید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۰

گردِ پایۀ حوضِ دل، گردِ ای پسر
هان ز پایۀ حوضِ تن، می‌کُن حَذَر



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۱

ای تن‌آلوده، به گردِ حوضِ گرد
پاک کی گردد برونِ حوضِ مرد؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُول (۵۰)



هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

(۵۰) سَفُول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تَأَنّی (۵۱) پرتو رحمان بُود
وَأَن شتاب از هَرَّه (۵۲) شیطان بُود



حدیث



«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

زآنکه شیطانش بترساند ز فقر
بارگیر (۵۳) صبر را بگشدد به عَقْر (۵۴)

از نُبی (۵۵) بشنو که شیطان در وعید
می‌کند تهدیدت از فقر شدید

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸



«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌دارد،
در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

تا خوری زشت و بری زشت، از شتاب
نی مروّت (۵۶)، نی تَأْتِي، نی ثواب



لاَجْرَم (۵۷) کافر خورد در هفت بَطْن (۵۸)
دین و دل باریک و لاغر، زَقَت (۵۹) بطن

- (۵۱) تَأْتِي: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
- (۵۲) هَزَهُ: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
- (۵۳) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه
- (۵۴) عَقْر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نُخْر او.
- (۵۵) نُبی: قرآن
- (۵۶) مروّت: جوانمردی
- (۵۷) لاَجْرَم: ناچار
- (۵۸) بَطْن: شکم
- (۵۹) زَقَت: درشت، فربه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان



پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهر است
که خدا زیشانِ نهان را ساتر (۶۰) است

پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطن است
زآنکه دل‌شان بر سَرایر (۶۱) فاطن (۶۲) است

- (۶۰) ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده
- (۶۱) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره
- (۶۲) فاطن: دانا و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او



جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آزد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه^(۶۳)
در طریقت نیستِ الا عاریه^(۶۴)

(۶۳) ناریه: آتشین
(۶۴) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۴

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای
چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای^(۶۵)؟



(۶۵) هشتن: رها کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی‌جانُ تن، بدان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن‌جبین^(۶۶)
رَبَّنَا گفتم و، ظَلَمْنَا^(۶۷) پیش از این



نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای^(۶۸) مکر و حیلِت برفراخت

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳



«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تئی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

پس نی‌ام کَلّی مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن^(۵۹)



(۶۹) زَمَن: زمان، روزگار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

مانندۀ خزانِ، هر روز سردتر
در تو ز سوزِ عشقِ یکی تایی موی نیست



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
بنگر اندر عشقِ و، در مطلوبِ خویش



منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همّتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردنِ ما را ببست
ز آن مَناصِب^(۷۹) سرنگونساریم و پست



آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَد
روزِ مُردنِ نیست زان فن‌ها مدد

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵



«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(۷۰) مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴



آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴



کاین طلب در تو گروگانِ خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹



هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال
حاشا، بهار همچو خزان زشتخوی نیست



روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم
گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷



پا رهاند روبهان را در شکار
و آن ز دم داندن روباهان غرار^(۷۱)

عشقه‌ها با دم خود بازند کاین
می‌رهاند جان ما را در کمین

روبها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود، دم چه سود ای چشم‌شوخ^(۷۲)؟



ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهاندمان ز صد گون انتقام

حیلۀ باریک ما چون دُمّ ماست
عشوقها بازیم با دُمّ چپّ و راست

دُمّ بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر

(۷۱) بُرّار: غفلت، بی‌خبری
(۷۲) چشمشوخ: گستاخ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّل و طاق و طُرُنْب (۷۳) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار



(۷۳) طاق و طُرُنْب: سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱

آبِ ما، محبوس گل مانده‌ست هین
بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین (۷۴)



بحر گوید: من تو را در خود گشتم
لیک می‌لافی که من آب حوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

(۷۴) طین: گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دُمّ دید تُعَلَب (۷۵)



(۷۵) تُعَلَب: رویاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

گیرم که سوز و آتش عشاق نیستت
شرمت کجا شده‌ست، تو را هیچ روی نیست؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزْمی (۷۶) گَس نَجَسْت
حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست



(۷۶) حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْم، سُوءِ الظن گفته‌ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول (۷۷)



(۷۷) فَضُول: زیادمگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

عاشق چو ارژدها و تو یک کرم نیستی
عاشق چو گنج‌ها و تو را یک تسوی نیست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلْقانِ غرقِ عشق
ارژدهایی گشت گویی حلقِ عشق



ارژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقل هر عطّار کنگه شد از او
طلبه‌ها (۷۸) را ریخت اندر آبِ جو

رُو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًّا أَحَدٌ



قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴



«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

ای مُرُور^(۷۸) چشم بگشای و ببین
چند گویی: می‌ندانم آن و این؟

از وِبای^(۸۰) زُرُق^(۸۱) و محرومی برآ
در جهانِ حَى و قِیومی درآ

(۷۸) طبله: صندوقچه
(۷۹) مُرُور: حیلہ‌گر، مکار، دروغگو
(۸۰) وِبای: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.
(۸۱) زُرُق: حیلہ و تزویر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور^(۸۲)



(۸۲) مشور: مشوران، تحریک نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۶

بس که خود را کرده‌یی بنده هوا^(۸۳)
کرمکی را کرده‌یی تو اژدها



اژدها را اژدها آورده‌ام
تا به اصلاح آورم من دم به دم

تا دم آن از دم این بشکند
مار من آن اژدها را برگند



گر رضا دادی، رهیدی از دو مار
ورنه از جانت برآرد آن، دمار

(۸۳) هوا: خواسته‌های من دهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

از من دو سه سخن شنو اندر بیانِ عشق
گرچه مرا ز عشق سرِ گفت و گوی نیست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُمِي؟
اندرین پستی چه برچفسیدهی (۸۴)؟



مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: «روزی شما در آسمان است؟»
پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲



«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

(۸۴) چفسیدهی: چسبیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخرست
هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست



مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۱۶

گر بیژانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمّد شافع (۸۵) هر داغ (۸۶) بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود



در شب دنیا که محبوب است شنید (۸۷)
ناظر حق بود و زو بودش امید

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷



«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(۸۵) شافع: شفاعت‌کننده
(۸۶) داغ: در اینجا یعنی گناکار
(۸۷) شید: خورشید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقش ممر^(۸۸)
تُش ممر می‌بینی و او مُسَنَقَر^(۸۹)



(۸۸) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
(۸۹) مُسَنَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان



«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳



«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی



جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آپ روان نفسرد^(۹۰)
کز حرکت یافت عشق سیر سَراندازی

(۹۰) فُسردن: یخ بستن، منجمد شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

گر طالبِ خری تو در این آخرِ جهان
خر می‌طلب، مسیح از این سوی جوی نیست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخرِ خر آمد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو
به چراگاهِ سُتوران^(۹۱) چو یکی چند چَریدی



(۹۱) سُتور: چهارپا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰

میرِ آخرِ دیگر و خرِ دیگر است
نه هرآنکه اندر آخر شد، خر است



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

یکتا شده‌ست عیسی از آن خر به نورِ دل
دل چون شکمبه پُرحدث و توی توی نیست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۰

چون بُراق^(۹۲) عشق از گردون رسید
وازه‌د عیسی جان زین خر؟ بلی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

هندوی ساقی دلِ خویشم که بزم ساخت
تا تُرکِ غم نتازد کامروز طوی نیست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲

دایماً خاقانِ ما کرده‌ست طُو^(۹۳)
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا^(۹۴)



قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳



«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۹۳) طُو: مخفف طوی به معنی جشن مهمانی
(۹۴) لا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

رو تُرُش کن که همه روئُرُشانند^(۹۵) اینجا
کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا



(۹۵) روئُرُش: عیوس، اخمو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دندانِ عدو ز ترش کُند^(۹۶) است
پس روئُرُشی رهایی ماست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

خواهی که ز معده و لبِ هر خام گریزی
پرگوهر و روتلخ^(۹۷) همی باش چو دریا



(۹۷) روتلخ: اخمو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

در شهر، مست آیم تا جمله اهل شهر
دانند کاین رهی ز گدایان کوی نیست



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً



من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم.
پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

حدیث قدسی



«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخُلُقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۹۸) و ایمن (۹۹) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن



من غم تو می‌خورم تو غم مَخَوْر
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۹۸) فارغ: راحت و آسوده
(۹۹) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد



گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش (۱۰۰) کرد

(۱۰۰) اَطلس پوش: پوشنده اَطلس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴

رحمت بی‌حد روانه هر زمان
خفته‌اید از درک آن ای مردمان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردنِ ما را بیست
ز آن مَناصِبِ (۱۰۰) سرنگونساریم و پست



آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَدِ
روزِ مُردنِ نیست ز آن فن‌ها مدد



جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس
که به شبِ بُدِ چشمِ او سلطان‌شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کو ز شه آگاه بود

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵



«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردنِ ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(۱۰۱) مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۱

درنگر ای سایلِ (۱۰۲) محنت‌زده
زین قیامت صد جهان افزون شده



ور نباشد اهلِ این زکر و قنوت
پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت

ز آسمانِ حق، سکوت آید جواب
چون بُودِ جانا دعا نَامُسْتَجَابِ

(۱۰۲) سایل: خواهنده، پرسنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

آن عشقِ می‌فروش قیامت همی‌کند
زان بادهای که درخورِ خَمِّ و سبوی نیست



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرَع او شده‌ست



مجموع لغات:

- (۱) بوی: نشان، اثر
- (۲) تَسوی: تَسو، وزنی معادل چهار جو
- (۳) توی توی: پر پیچ و خم، پر چین و چروک
- (۴) فارسان: جمع فارس، سواران
- (۵) طوی: به ترکی جشن، شادی، عروسی
- (۶) زهی: رونده، مسافر، غلام، بنده
- (۷) الکن: لال
- (۸) بَدَر: ماه شب چهارده، ماه کامل
- (۹) بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
- (۱۰) فَإِذَا فَرَعَتْ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).
- (۱۱) اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).
- (۱۲) اِلَيْكَ اَرْعَبْ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)
- (۱۳) دُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۴) حَدید: آهن
- (۱۵) تَگ: ته و بُن
- (۱۶) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۱۷) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۹) حادث: تازه پدیدآمده، نو
- (۲۰) صَریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.
- (۲۱) صُداع: سردرد، مجازاً زحمت، دردسر
- (۲۲) اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
- (۲۳) مُلْهَب: جامه سرخ کرده
- (۲۴) نَفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز
- (۲۵) مُرْزَل: لرزان، لرزیده
- (۲۶) الکن: لال
- (۲۷) قُرَب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۲۸) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۲۹) کاهلی: تنبلی
- (۳۰) رنجور: بیمار
- (۳۱) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.
- (۳۲) رنجوری به لاغ: خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
- (۳۳) حَرّ: گرما، حرارت
- (۳۴) تَبّه: بیابان شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تپه بخشی از صحرای سینا است
- (۳۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
- (۳۶) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۳۷) عَجَل: گوساله
- (۳۸) تَفَّت: با حرارت، شتابان
- (۳۹) حُرْس: افراد گنگ و لال
- (۴۰) رَزاق: روزی‌دهنده

- (۴۱) اوراق: صفحات
(۴۲) بل: بلکه
(۴۳) خُفیه: پنهانی، پوشیدگی
(۴۴) مَطْلَب: طلب شده
(۴۵) طَمَع: زیادهخواهی، حرص، آز
(۴۶) اَمَل: آرزو
(۴۷) مَقْهُور: خوار شده، مغلوب
(۴۸) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
(۴۹) رَیب: شک و تردید
(۵۰) سَفُول: پستی
(۵۱) تَأَنَّى: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
(۵۲) هَزَه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
(۵۳) بَارْکِیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه
(۵۴) عَقْر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نُحْر او.
(۵۵) نُجی: قرآن
(۵۶) مَرَوْت: جوانمردی
(۵۷) لَاجِرْم: ناچار
(۵۸) بَطْن: شکم
(۵۹) رَقْت: درشت، فریه
(۶۰) سَاتِر: پوشاننده، پنهان‌کننده
(۶۱) سَرایِر: رازها، نهانی‌ها، جمع سَریره
(۶۲) فَاطِن: دانا و زیرک
(۶۳) نَارِیه: آتشین
(۶۴) عَارِیه: قرضی
(۶۵) هِشْتَن: رها کردن
(۶۶) جَبین: پیشانی
(۶۷) ظَلْمْنَا: ستم کردیم
(۶۸) لَوَا: پرچم
(۶۹) زَمَن: زمان، روزگار
(۷۰) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
(۷۱) غِرَار: غفلت، بی‌خبری
(۷۲) چَشْمِشُوخ: گستاخ
(۷۳) طاق و طُرُنْب: سر و صدا
(۷۴) طین: گل
(۷۵) تَعَلَب: رویاه
(۷۶) حَزَم: تأمل با هشیاریِ نظر
(۷۷) فَضُول: زیاده‌گو
(۷۸) طبله: صندوقچه
(۷۹) مُرَوَّر: حیل‌گر، مکار، دروغگو
(۸۰) وَبَا: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.
(۸۱) زَرْق: حیل و تزویر
(۸۲) مشور: مشوران، تحریک‌نکن.
(۸۳) هوا: خواسته‌های من‌ذهنی
(۸۴) چَقْسِیدِهی: چسبیده‌ای
(۸۵) شَافِع: شفاعت‌کننده
(۸۶) داغ: در اینجا یعنی گناهکار
(۸۷) شید: خورشید
(۸۸) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
(۸۹) مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
(۹۰) فِسرَدن: یخ بستن، منجمد شدن

- (۹۱) سْتَوْر: چهارپا
- (۹۲) بُرَاق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
- (۹۳) مَخْفَبِ طُوًى به معنی جشن مهمانی
- (۹۴) لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.
- (۹۵) رَوْتُرُش: عبوس، اخمو
- (۹۶) كُنْد شَدْنِ دَنَان: ساییده شده و از کار افتادن دندان
- (۹۷) رَوْتَلِخ: اخمو
- (۹۸) فَاَرَعٌ: راحت و آسوده
- (۹۹) اَيْمِنٌ: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۱۰۰) اَطْلَسِ پُوش: پوشندهٔ اطلس
- (۱۰۱) مَنَاصِبٌ: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۱۰۲) سَايِلٌ: خواهنده، پرستنده